

کرد و گویند که در همان روز از قریه کلاه بدید **عمر بن عبد**  
**العزیز رحمه الله تعالى** گفت وی ابوحنبل است و مادر  
وی ام عاص بنت عاص بن عمر بن الخطاب و مدت خلافت وی دو  
سال و پنج ماه و پانزده روز بوده است و مات رحمة الله تعالی  
مردی که در حبس اهدی و مات و بعد از آن شیع و دشمنی کند گویند که امیر  
المؤمنین عمر رضی الله عنه ششی در مدینه ی گشت سحرگاه بخانه زید  
که آواز می داد که دختر خود را می گشت بر خیز و آب با شیر میا بنیز  
دختر گفت این بی شایه زید را که امیر المؤمنین عمر ازین نمی کرده  
است و مادی وی بان ندا کرده گشت بر خیز که اینجا که توی  
عمری بیند و مادی عمر گفت والله که من چنان گفتم که در خلا  
فرمان عمر برم و در خلا می گفت وی گفتم چون با ماد شد امیر المؤمنین  
عمر رضی الله عنه پسر خود عاص را گفت بمان خانه رو آنجا دختر  
اگر مشغول بدیکری شده باشد و مرا نکند کن شاید که خدای  
تعالی از وی فرزند مبارک بدهد عاص برفت و وی را نکند کرد  
از وی ام عاص بنت عاص بن عمر بن الخطاب متولد شد چون  
عبدالعزیز بن مروان خواست که ام عاص را نکند و کل خود را  
گفت چهار صد دینار از طلب مال بر جمع کن که می خواهم که با خانواد  
که اهل صلاح اند و ملت کنیم پس ام عاص را نکند کرد و او را  
عمر بن عبدالعزیز متولد شد **سقیان توری رحمة الله** گفت است

الحفا

الحلفاء **سخت ابو بکر و عثمان و علی و عمر بن عبدالعزیز**  
**الله عنهم** رباح بن عبیده گفت است در وقتی که عمر بن عبد  
العزیز امیر مدینه بود دیدم که پیری گنجه بردت وی انداخته  
بود با خود گفتم که این پیری ادب گیت که گنجه بردت امیر  
کرده است چون نماز گذارد و بخانه در آمد نماز نیز از عقب وی  
در آمد و گفتم صلح الله الایمیر آن پیر که بود که گنجه بردت امیر  
کرده بود فرمود که تو ویرا دیوی ای رباح گفتم آری فرمود که  
منی پذیرم ترا مگر دیوی صالح وی برادر من خضر بود علیه السلام  
آمده بود و مرا آگاه می کرد که بزودی امر خلافت بخیزد و رسید  
و در آنجا عدل خواهم ورزید **آورده اند** که چون وی خلافت  
بگشت شبانان در کوچه ها گفتند این مرد صالح که بخلاف  
نشد است گیت از ایشان پرسیدند که این را بچو دانستند گفتند  
که گمان و خیر آن از کوسفندان ما دور شدند و آسیبی نمی رسانند  
**و کسی گفته است** که در زمان عمر بن عبدالعزیز با دیو رسوم دیدم  
که در کوچه در میان کوسفندان می کرد و هیچ آسیبی نمی رساند  
آورده اند که بعضی از عمال وی بوی نوشت که شهم ما ویرانست  
اگر امیر المؤمنین چیزی تعیین فرماید آنرا برت کنیم در جواب  
نوشت که مضمون کتاب ترا دانستم که شهم خویش از عدل اعدای  
بسا زور و جاهلی آنرا از ظلم پاک کن که نوشت شهم تو اینست **حصار آه**